891.551
S12B

FUMIGATED

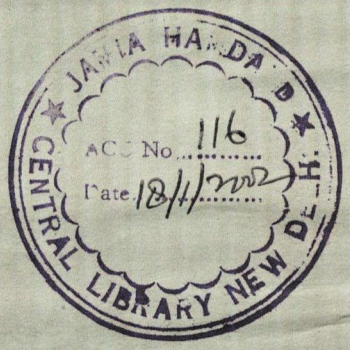


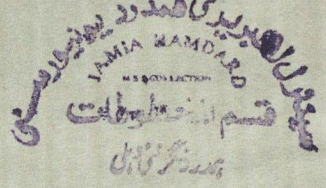

4034 ۱۲

# بوستان

115

یا رحیم

بسم الله الرحمن الرحیم

## حمد

بنام جهان دار جان آفرین — حکیمی سخن بر زبان آفرین

خداوند بخشنده و دستگیر — کریم خطابخش پوزش پذیر

عزیزی که از درگهش سر بتافت — بهر درگه شد هیچ عزت نیافت

سر بادشاهان کردن فراز — بدرگاه او بر زمین نیاز

مگردن کشا پیش او گیر و بفور — نه عذر آور آنجا بر آند بجور

وگر چشم گیرد بگرد ار زشت — چو باز آمدی ما جرا در نوشت

دو گونش یکی قطره در بحر علم — گنه بیند و پرده پوشد بحلم

وگر بنده چابک نیاید بکار — عزیزش ندارد خداوند گار

وگر هر رفیقان نباشیم شفیق — بغرسنگ بگریزد از تو رفیق

JAMIA HAMDARD
قسم المخطوطات

وگر با پدر جنگ جوید کسی | پدر بی گمان خشم گیرد بسی
دو گوشش یکی قطره در بحر علم | کنه بیند و برده بوشد بحلم
وگر ترکِ خدمت کند بنده یی | شود شاه گردن کشش از وی بری
وگر خویش راضی نباشند ز خویش | چو بیگانگانش براند ز پیش
ولیکن خداوند بالا و پست | بعصیان در رزق بر کس نبست
ادیمی زمین سفره عام اوست | برین خوان یغما چه دشمن چه دوست
اگر بر جفا پیشه بشتافتی | که از دست قهرش امان یافتی
پرستار امرش همه چیز و کس | بنی آدم و مرغ و مور و مگس
بری ذاتش از تهمت چند و چون | غنی ملکش از طاعت جن و انس
چنان بهن خوان کرم گسترد | که سیمرغ در قاف روزی خورد
لطیف و کرم گستر و کارساز | که دارای خلق است و دانای راز
مرا و ترا سد کبریا و منی | که ملکش قدیمست و ذاتش غنی
یکی را سر بر نهد تاج بخت | وگر را بخاک اندر آرد تخت
کلاه سعادت یکی بر سرش | کلیم شقاوت دگر در برش
گلستان کند آتش بر خلیل | گروهی بآتش بر از آب نیل

کر آنست منشور احسان اوست | ور آنست توقیع فرمان اوست
بمعنی فرمان ۱۲ | بمعنی غضب ۱۲
پس پرده بیند عملهای بد | همون پرده پوشد بالای خود
به تهدید گر برکشد تیغ حکم | بمانند کر و بیان صُم و بکم
اگر در دهد یک صلای کرم | غ از یل گوید نصیبی برم
بدرگاه لطف و بر کریش | برگان نهاده بر زلی سر
فرو ماند گانرا برحمت قریب | تضرع کنانرا بدعوت مجیب
بر احوال نابوده علمش بصیر | بر اسرار ناگفته لطفش خبیر
بقدرت بکند ار بالا و شیب | خداوند دیوان روزی جسیب
نکهدارد را
به مستغنی از طاعتش لشکر کش | نه بر حرف او جای انگشت کش
قدیمی نکو کار نیکی پسند | بگلک قضا در رحم نقشبند
ز مشرق بمغرب همه آفتاب | روان کرد گستره گیتی بر آب
زمین از تب و لرزه آمد بستوه | فرو کوفت هر دو بر آمنش منیچ کوه
دهد نطفه را صورت چون پسر | که کرد است بر آب صورت گری
نهند لعل فیروزه در صلب سنگ | کل لعل در شاخ فیروزه رنگ
ز ابر افکند قطره سوی یم | ز صلب آورد نطفه در شکم

ازان قطره لولوی لالا کند | وزین صورت سرو بالا کند

برو علم یک ذره پوشیده نیست | که پیدا و پنهان بر و شن یکیست

مهیا کند روزی مار و مور | اگر چند بیدست و پاینده زور

بامرش وجود از عدم نقش بست | که داند جز او کردن از نیست هست

دگر ره بلکم عدم در برد | وزانجا بصحرای محشر برد

جهان معقل بر آلوهیتش | فرو ماند ارکنه ماهیتش

بشر ماورای جلالش نیافت | بصر منتهای کمالش نیافت

نه بر اوج دانش پر د مرغ وهم | نه در ذیل وصفش رسد دست وهم

درین ورطه کشتی فرو شد هزار | که پیدا نشد تخته بر کنار

چه شبها نشستم درین دیر گم | که حیرت گرفت استینم که قم

نه ادراک در کنه ذاتش رسد | نه فکرت بغور صفاتش رسد

محیط است علم ملک بر بسیط | قیاس تو بر وی نگردد محیط

توان در بلاغت بسحبان رسید | نه در کنه بیچون سبحان رسید

نه حاصلان درین ره فرس | بلا احصی از تک فرو ماندند

نه هر جای مرکب توان تاختن | که جاها سپر باید انداختن

۱۱